

دیسم به ارمنستان گریخت و بدینگونه در طی چهار سال آذربایجان از دست یک سرکرده خوارج به دست یک فرمانروای اسمعیلی افتاد. درین سالها آذربایجان ظاهراً صحنه فعالیت داعیان و مبلغان مذهب اسمعیلی شده بود و آنگونه که از اشارت ابن حوقل مستفاد می شود کثرت تعداد این طایفه در آن دیار در آن ایام قابل ملاحظه بود [۴۳]. در واقع بعد از انقراض بنی ساج قلمرو آنها دیگر تحت اداره بلاواسطه بغداد واقع نشد و خلیفه تنها کاری که می کرد آن بود که با ارسال منشور و توقیع قدرت کسانی را که به غلبه بر آنجا تسلط پیدا می کردند در مقابل اظهار تبعیت لفظی و ظاهری به رسمیت بشناسد.

آنچه درین ماجری توطئه علی بن جعفر و پیروزی مرزبان بن محمد را در سلطه بر آذربایجان تحکیم کرد پشتیبانی عناصر دیلمی در سپاه دیسم بود که چون دیسم را رها کردند سرکرده خود را ناگزیر به هزیمت دید و به ارمنستان که در بین شاهزادگان نصرانی آنجا دوستانی داشت گریخت. دلجویی مرزبان از رؤساء دیلم که در سپاه دیسم و باقی مانده عساکر بنی ساج پشتیبان واقعی وی بودند عناصر کرد را که از بازمانده یاران دیسم هنوز در سپاه آذربایجان باقی مانده بود از وی رنجاند. علی بن جعفر هم با آنکه وزارت مرزبان به وی تفویض شد و در نشر و ترویج مذهب اسمعیلی هم از توافق و حمایت فرمانروای جدید بهره مند بود، خود را به سبب سعایت و تحریک مخالفان، در دستگاه سلار به قدر کافی ایمن نیافت. وقتی با دستوری مرزبان به تبریز رفت، با جلب دوستی دیسم این بار کردان را برضد دیلمیان متحد کرد اما غائله بی که ازین فتنه برخاست، دوام نیافت مرزبان تبریز را گرفت علی بن جعفر از عقوبت جست اما خانه نشین شد دیسم هم به سبب آنکه در اردبیل از حمایت طبقات متنفذ بهره داشت مرزبان با او نیز کنار آمد. حتی علی بن جعفر هم چندی بعد به وزارت بازگشت و مرزبان با رفع فتنه های محلی در ارمنستان بر دیلم هم دست یافت (ح ۳۳۳/۹۴۵) و اران و دربند را هم گرفت [۴۴].

اما چندی بعد مواجه با حمله دریایی انبوه قابل ملاحظه بی از دزدان دریایی طوایف روس شد که از سالها پیش در مدتی نزدیک نیم قرن گه گاه از طریق رود اتل (ولگا) به بحر خزر می آمدند و در سواحل جنوبی این دریا به غارت و دزدی مسلحانه می پرداختند و در عهد علویان مکرر در کرانه های

طبرستان دستبردهایی ازینگونه کرده بودند. این بار دزدان از طریق رود کور (- کورا) در شهر آباد و پرجمعیت اما بالنسبه بی دفاع بردعه در ولایت اران پیاده شدند قصد آنها هم چنانکه خود اعلام کردند برخلاف مهاجمان روم و ارمن که گه گاه به ولایات مرزی تاخت می آوردند، جنبه دینی نداشت ناظر به غلبه و تاراج بود. از همان آغاز هم شهر عرضه غارت و تجاوز بی امان آنها واقع شد. ناچار عامه مسلمین در مقابل آنها که ضمن غارت گویی طالب اخذ نوعی جزیه هم بودند به مقاومت سرسختانه بی تشویق شدند جنگجویان مهاجم هم چون بر مدافعان شهر غالب آمدند دست به قتل عام زدند. با ورود مطوعه بلاد مجاور زدو خورد سخت تر شد و مقاومت و خشونت روسان هم چنانکه از اشارات مسکویه مؤلف تجارب الاسم [۴۵] برمی آید شدت بیشتر گرفت با آنکه در طی این زد و خوردها تعداد زیادی از دزدان به هلاکت رسیدند شهر در دست آنها باقی ماند و تعداد زیادی از اهل شهر به هر وسیله بود آنجا را ترك کردند. لشکرکشی مرزبان و کمک مطوعه هم منجر به الزام آنها در خروج از شهر نشد. بالاخره بعد از توقف طولانی که منجر به بروز بیماریهای واگیر در بین آنها شد وقتی شهر را ترك کردند هرچه را در خانه ها و بازارها یافته بودند به عنوان غنیمت همراه بردند (ح ۳۳۴ هـ) و تلفات سنگینی که به علت هجوم مطوعه یا در دنبال بروز وبای مهلک داده بودند یا غارتهایی که ازین هجوم نصیب آنها گشت تاحدی در نزد آنها جبران شده به نظر می رسید.

این تهاجم بدفرجام که خاطره تجاوزهای دیرینه سکاها و وحشی حدود دانوب را بر نواحی مرزی قلمرو ماد و هخامنشی تجدید می کرد در دوران اسلامی هم مقارن فرمانروایی علویان در طبرستان نظایر یافت، درین نواحی که چندین قرن بعد به قلمرو امپراطوری قوم ملحق گشت سرآغاز یک سلسله هجوم های غارتگرانه دیگر شد که بعدها مرزهای ایران را در جانب آذربایجان و اران و خزر در معرض یک تهدید مستمر قرار داد که هنوز شبیح آن باقی است. در دفع این فتنه هم هرچند عدت و سپاه سلار آذربایجان به اندازه کافی مؤثر نبود و اختلافات محلی و ضعف خلافت و بعد مسافت بین دار اسلام و بلاد روس تعقیب متجاوزان را قابل تحقق نشان نمی داد تدبیرهای مجاهده آمیز جنگی خود مرزبان و سلحشوری و جانبازی دیپلماتش درس فراموش نشدنی جالبی به مهاجمان بیگانه داد و آنها را از

خطرهایی که در راه رهنمی‌هاشان هست تا حدی آگاه کرد و تفاوت دنیای اسلامی و ایرانی را با نواحی غربی و جنوبی دریای سیاه که هم معروض تاخت و تازهاشان واقع می‌شد به آنها نشان داد.

با آنکه سپاه سرزبان این بار، به هرگونه بود از نابودی و شکست قطعی سالم بیرون آمد چند سال بعد که جهت رفع اهانتی تحمل‌ناپذیر و به‌رغم آنکه پدرش وی را ازین کار منع کرده بود [۶-۷] خود را به مبارزه با آل‌بویه ناچار دید و عزیمت تسخیر ری کرد؛ لشکرکشی او منجر به شکست و اسارتش بر دست رکن‌الدوله دیلمی شد (۳۳۷ هـ.) و به دنبال هرج و مرجی که با وجود سلطه سوقت پدرش محمدبن مسافر بر قلمرو وی در آذربایجان بروز کرد دیسم کرد دوباره بر اردبیل تسلط یافت اما هجوم جنگی محمدبن عبدالرزاق طوسی، سردار معروف خراسان، که در دنبال ناخرسندی از دربار بخارا به رکن‌الدوله دیلمی پیوسته بود و به حکم اشارت وی بر آذربایجان تاخته بود دیسم را دچار اشکالهای سخت کرد و تا وقتی سردار خراسان به جهات شخصی عزیمت ری و بازگشت به خراسان نکرد آذربایجان دوباره به دست دیسم نیفتاد (ح ۳۳۸).

مع‌هذا اسارت و حبس طولانی سالار سرزبان در قلعه سمیرم فارس که دیسم را بر آذربایجان مسلط کرده بود با رهایی افسانه‌وار او از حبس و بند دشمن که به تدبیر و کمک مادرش خراسویه نام انجام پذیرفت خاتمه یافت (۳۴۱) و دیسم هم که به بغداد نزد معزالدوله پناه برد مرفق نشد با جلب کمک آل‌بویه دوباره بر آذربایجان تسلط یابد. پیمان دوستی و پیوند وصلتی هم که بین سرزبان و رکن‌الدوله دیلمی در ری انجام شد (۳۴۳ هـ.) موضع سرزبان را از تحریکات آل‌بویه مصون داشت و غلبه ناپیوسیده و بی‌دوام دیسم بر حدود سلماس هم که در هنگام لشکرکشی‌های سرزبان به نواحی در بند صورت گرفت قرین توفیق نشد. با آنکه دیسم به ارمنستان گریخت، دیرنیک پسر گاییک شاهزاده ارمنستان که در روایات مسلمین دیرانی و ابن جابریق خوانده می‌شود ناچار شد وی را به‌عمل سرزبان تسلیم کند و دیسم که به امر سرزبان نابینا شد در زندان وی باقی ماند تا هم‌انجا مقارن وفات سرزبان (رمضان ۳۴۶) به هلاکت رسید. فرمانروایی سرزبان بر آذربایجان به‌رغم تحریکات دیسم کرد و گرفتاریهایی که با دیالمه آل‌بویه داشت غالباً با قدرت و تدبیر قرین بود.

اقدامات او در نشر و تبلیغ مذهب اسمعیلی، که ظاهراً به سعی او و وزیرش علی بن جعفر در آذربایجان رواج و پیروان قابل ملاحظه‌یی یافت به امری که موجب تحریک تعصب مخالفان و مایهٔ تزلزل دولتش گردد منجر نشد. آنچه از روایت ابن حوقل که خود او در اواخر عهد فرمانروایی سرزبان به آذربایجان آمده بود برمی آید نشان می‌دهد که غیر از شاهزادگان ارمنی و گرجی حکام شروان و شکسی و فرمانروایان ولایات اران و ابخاز و جبال قفقاز غالباً نسبت به وی اظهار طاعت و فرمانبرداری می‌کرده‌اند و باج سالیانه به وی می‌پرداخته‌اند [۴۷].

بعد از سرزبان که شهرت وی به سلار (= سالار) خاندان آل مسافر ولایت طارم را در آذربایجان به عنوان بنی سلار یا سالاریان معروف ساخت وقوع و استمرار اختلافات خانوادگی بین بازماندگان او فرمانروایی این خاندان را در آن نواحی متزلزل کرد و سرانجام در پایان کشمکش‌های طولانی داخلی و خارجی قلمرو آنها به دست کردان روادی افتاد و باز غلبهٔ اکراد آذربایجان قدرت را از دست دیلمیان ولایت انتزاع نمود.

در دنبال وفات سرزبان برادرش وهسودان بن محمد کوشید سلطهٔ خود را بر قلمرو وی تحمیل نماید لیکن سرکردگان دیلم ظاهراً به برادرزاده‌اش جستان بن- سرزبان که خود را بیشتر آماده کنار آمدن با آنها نشان می‌داد تمایل بیشتری اظهار کردند. این مسأله اختلافات خانوادگی شدیدی را در بین خاندان سالار پیش آورد و دستاویز ناخرسندی و تمرد در بین برخی حکام جزء محلی هم گشت. وهسودان از آذربایجان به طارم که پایگاه فرمانروایی محلی خاندان بنی سلار بود رفت و آن نواحی را که شامل رودبار و ابهر و زنجان هم می‌شد و در گذشته تعلق به پدرش محمد بن مسافر داشت ضبط نمود.

جستان هم با استغراق در لذت‌های حرسرا البته موجب نوسیدی یاران و هواخواهان خویش گشت چنانکه برادرش ابراهیم بن سرزبان که در دیلم ارمنستان حکمرانی داشت به تشویق مخالفان با او به اظهار مخالفت برخاست. وهسودان از ناخرسندیهای سپاه جستان و از اختلافات متعددی که درین هنگام، برادرزادگانش را با دشمنان محلی درگیر کرده بود استفاده کرد و با تظاهر به دوستی و اظهار مهربانی جستان و یک برادر دیگر وی ناصر بن سرزبان را با مادر آنها به طارم خواند و آنجا به حبس انداخت و کشت، حکومت آذربایجان را هم که متعلق

به خود و تابعی از ولایت طارم تلقی می کرد به پسر خود اسمعیل داد. یک سکه وهسودان که عنوان سیف آل محمد را برای او دارد، و در نقش آن نام ائمه اسمعیلی ضرب شده است ظاهراً مربوط به اوایل حال او در طارم (ح ۳۴۳) باشد.

اما ابراهیم بن سرزبان در دیبل در مقابل این خدعه وهسودان خود را به اظهار مخالفت ناچار یافت. جنگهایی هم بین او با وهسودان و اسمعیل در گرفت که طولانی شد (۳۵۴-۵) و شکست وهسودان و مرگ اسمعیل بی آنکه موجب اعتلاء قدرت ابراهیم در آذربایجان شود به حیثیت خاندان سالاریان در آن ولایت لطمه بسیار وارد آورد. ابراهیم در مبارزه باعم خود سرسختی قابل ملاحظه نشان داد حتی طارم هم که پایگاه اصلی خاندان بود از تعرض وی مصون نماند. بالاخره کمک رکن الدوله که ابراهیم سرانجام بدو پناه جست و در دفع فتنه مطوعه خراسان هم به وی یاری کرد، ابراهیم را که برادرزنش بود با ارسال سپاه تازه‌یی که همراه ابن عمید وزیر خویش به یاری وی گسیل کرد دوباره بر آذربایجان تسلط بخشید و با آنکه ابن عمید کوشید رکن الدوله را به ضمیمه کردن این ولایت به قلمرو خویش تطمیع کند رکن الدوله حاضر به ادامه توقف وی در آذربایجان و نقض عهد دوستی با خاندان سلار نشد.

ابراهیم هم چون بار دیگر با مخالفت وهسودان و لشکرکشی مجدد او به آذربایجان مواجه شد و در مقابل تهدید دایم عم از عهده حفظ تمام ولایت بر نمی آمد با وهسودان از در دوستی درآمد و قسمتی از قلمرو پدر را بدو وا گذاشت (۳۵۶ هـ). خود او هم چون مثل برادرش جستان به لذت‌های زندگی در حرم سرا بیش از سحت‌های زندگی جنگی علاقه نشان می داد جنگجویان دیلم را از اطراف خود پراکند. اگراد سپاه هم در اطراف ولایت با وی ناسازگاری آغاز کردند. ابودلف شیبانی فرمانروای اران و ابوالهیجاء روادی حاکم ولایت اهر از حکم وی سرپیچی کردند. ابوالهیجاء با کمک کردان خویش او را به اسارت درآورد و با حبس و قتل او (ح ۳۷۰ هـ) به قدرت سلاریان در آذربایجان خاتمه داد. پسر وی، ابوالهیجاء بن ابراهیم هم که از جانب پدر در دیبل حکمرانی داشت به پادشاهان نصرانی ارمنستان پناه برد و چندی بعد به دست غلامان خویش به قتل آمد. با غلبه کردان روادی قدرت سالاریان دیلمی در آذربایجان پایان یافت و از اخلاف وهسودان هم برای اعاده ملک از دست رفته حرکتی در ظهور نیامد.

با آنکه تا مدت‌ها بعد نام برخی از اخلاف بنی‌سار در دستگاه خلافت یا در ضمن اتباع آل‌بویه ادامه یافت در آذربایجان قدرت آنها دیگر تجدید نشد اما در طارم و رودبار که جد آنها محمد بن مسافر از آنجا به قدرت رسید (ح ۵۳۰۷) و ثروت و شوکت او در آن ایام ابودلف خزرچی معروف را هم به تحسین واداشته بود [۴۸] ظاهراً قدرت آنها یکچند همچنان دوام یافت. چنانکه نزدیک نیم‌قرن بعد از انقراض سالاریان آذربایجان نام جستان بن ابراهیم در سفرنامه ناصر خسرو از غلبه آنها درین نواحی حاکی است. از اشارت مؤلف نزہة القلوب هم برمی‌آید که تا همین سالها (ح ۴۱۱) این حوالی در تصرف اولاد محمد بن مسافر باید بوده باشد و از پاره‌یی سکه‌های موجود آنها نیز که عبارت لاشریک له، والمطیع لله حاکی از نوعی فکر جدائی‌طلبی و امتناعشان از قبول سروری خلفای وقت به نظر می‌رسد [۴۹] هم این نکته برمی‌آید. در واقع هرچند بعدها فخرالدوله دیلمی بهانه‌یی برای الحاق اقطاع آل‌مسافر به قلمرو خویش هم به دست آورد (۳۷۹ هـ) بعد از فخرالدوله باز یک امیر این خاندان با نام ابراهیم ثانی پسر مرزبان ثانی همچنان در طارم حکمرانی داشت و با آنکه غزنویان هم در فتح ری قلمرو سالار طارم را ملک خویش کردند (۴۲۱ هـ) باز در عهد سلاجقه تا وقتی اسمعیلیه در الموت صاحب قدرت شدند چیزی از قدرت سالاریان اهل مسافر در حدود طارم باقی بود.

به هر حال با غلبه ابوالهیجاء بن رواد بر ابراهیم بن مرزبان یک سلاله کرد در امارت آذربایجان جای یک سلاله دیلمی را گرفت و آنچه را که روفر طولانی دیسم نتوانست منجر به ایجاد یک سلاله کردی در آذربایجان نماید غلبه ابوالهیجاء-روادی در آنجا مجال تحقق بخشید. این روادیان مقارن غلبه بر سالاریان از اکراد آذربایجان محسوب می‌شدند اما بیش از یک قرن قبل ازین واقعه اجداد آنها از اعراب ازدی به شمار می‌آمدند. در واقع رواد بن مثنی جنگجویی که از قبیله اعراب ازد یا از سواالی آنها بود و در هر صورت با اکراد این نواحی خویشاوندی داشت از جانب یزید بن حاتم والی عربی آذربایجان و بیشک با دستوری ابوجعفر منصور-دوانیقی در حدود تبریز و نواحی بڈ-حدود قرجه‌داغ و اهر-یکچند امارت یافت فرزندان او هم که غالباً به شیوه صعلوکان عرب در اطراف ثغور ضمن نظارت بر امنیت راهها خود به رهنسی و اخاذی و کسب غنائیم اشتغال داشتند در همان

نواحی تدریجاً کسب قدرت کردند و آنگونه که از یک اشارت مؤلف کتاب الفهرست مستفاد می‌شود [۵] بابک خرم‌دین هم در جوانی یکچند در نزد یکتن از پسران وی، به نام محمد بن رواد با تبریز و لایب با حوالی بد که بعدها طی سالیان دراز ملجأ نیروی انقلابی او گشت آشنایی یافته بود.

پسران این رواد ازدی در حوادث عهد هارون و مأمون در ولایت آذربایجان صیت و آوازه یافتند و بعد از وقایع مربوط به قیام بابک تدریجاً نام و نشان آنها پایان یافت و شاید اقطاعهای کوچکی درین نواحی برای اخلاف آنها باقی ماند. در دوره غلبه آل ساج ضمن آنکه «قلعه بد» ویران شد و نواحی تبریز از نظارت آنها خارج گشت (ح ۲۳۵)، خود آنها هم در بین جنگجویان محلی که در جمع آنها اعراب و اکراد و طوایف اشروسنه و فرغانه به هم در آمیخت جذب شدند و با آنکه اعراب در آذربایجان هنوز گه‌گاه مصدر خدمات محلی می‌شدند این طایفه در دنبال ازدواج با اکراد مجاور، تدریجاً به‌طوری در آنها جذب و حل شدند که در اواخر عهد سلاریان در شمار اکراد محل به نظر می‌آمدند و انتساب آنها با یک نیای عربی از قبیله ازدی یا سوالی آن بعید به نظر می‌آمد و حتی بعدها هم نزد سورخان عصر ما [۵] با نظر تردید تلقی شد.

با اینهمه استهلاک طوایف اعراب مهاجر در محیط نژادی محل سکونت جدید خویش در آن ایام غالباً به‌طور تدریجی حاصل می‌شد. وقتی محمد بن بعیت از سرداران خلیفه که هم مقارن ورود رواد ازدی به آذربایجان آمد در امارت مرند با زبان فارسی آشنایی یافت و بدروایت طبری حتی به زبان محلی شعر هم گفت و بعدها ابودلف از اعراب شیبانی در ولایت اراک به جهت علاقه به حماسه‌های فارسی جهت نظم گرشاسب‌نامه معروف، اسدی طوسی را تشویق و حمایت کرد و در ولایت شروان اولاد یزید بن عبدالملک نام هیشم و خالد و عبدالملک را رها کردند و اخلاف خود را منوچهر و فربرز و خاندان خود را شروانشاه خواندند و حتی نسب خود را به پادشاهان پیش از اسلام ایران کشاندند این تحول از نسب یا موالات قبیله ازدی به تبار و نژاد کرد غرابت و اشکالی نداشت و در همان ایام و حتی قبل از آن در خراسان امثال طاهریان را هم که به اقتضای ضرورت به سبب موالات با اعراب خزاعه خویشان را عرب نشان می‌دادند اعراب واقعی از خود نمی‌دانستند، نسب عربی آنها را به نظر تأیید نمی‌نگریستند و با چنین احوال

ضعف خلافت تازی در بغداد و غلبه عناصر غیرعربی در آذربایجان این عهد به خوبی می‌تواند تحول نژادی سلالهٔ روادی ابوالهیجاء را از انتساب عربی به تبار کردی که به احتمال قوی در طی بیش از یک قرن ورای احتمال سوالات، با آنها آمیختگی و خویشی غیرقابل انکار یافته بوده‌اند توجیه کند.

در هر حال ابوالهیجاء کرد از اخلاف روادین مثنی، که پدرش هم به همین نام اجدادی موسوم بود چنانکه از روایات برمی‌آید [۵۲] در عهد حکمرانی سرزبان سالار در نواحی اهر و رزقان امارت داشت و سالیانه باجی معادل پنجاه هزار دینار به سالار آذربایجان می‌پرداخت. در جنگهای خانگی اخلاف سالار هم طی سالها به حکم ضرورت مداخله داشت (ح ۳۵۰ هـ) و در زدوخوردهایی نیز که بین امراء اران با فرمانروایان ارمنی مجاور روی می‌داد البته بی‌نقش نبود. در طی همین حوادث بود که ابوالهیجاء هم بعد از غلبهٔ ابراهیم سالاری بر آذربایجان (۳۷۴ هـ) کسب استقلال کرد و در نواحی دیبل و نخجوان ابودلف شیبانی را نیز که در اران حکومت مستقلی کسب کرده بود مغلوب نمود و هرچند نواحی واسپورگان در حدود اران را هم ضمیمه قلمرو خویش کرد، مقارن همان ایام درگذشت (ح ۳۷۸ هـ) و با اینهمه سلالهٔ بالنسبه مستقلی که او به وجود آورد برخلاف سلالهٔ سالاریان که مذهب اسمعیلی داشت آذربایجان را دیگر بار به قلمرو اهل سنت و به تجدید ارتباط با بغداد بازگرداند. بعد از او پسرش سملان جای پدر را گرفت و شهرت او بیشتر به سبب غزوه‌هایی (۳۸۰-۸۸) بود که با امراء نصرانی گرجی و ارمنی در نواحی مجاور داشت و دنبالهٔ آن حتی به جنگ با سپاهیان بیزانس هم کشید و سورخان ارمنی اطلاعات جالبی در باب این لشکرکشی‌های وی به دست داده‌اند [۵۳]. پسر و جانشین او ابومنصور وهسودان که نام دیلمی او و حتی پدرش حاکی از استمرار آمیختگی نژادی در آذربایجان این عصر به نظر می‌رسد به امارت (ظاهراً ح ۴۱۶ یا ۴۱۰) رسید. از اشعار قطران تبریزی (وفات ۴۶۵) که قصاید بسیاری در ستایش وی دارد پاره‌ی جزئیات جالب از دوران فرمانروایی وی به دست می‌آید.

به هر حال مقارن اوایل امارت او که بعضی طوایف غز، در دنبال ناخرسندی از سلطان محمود غزنوی از اطراف خراسان به ولایت جبال و اصفهان ریختند و از آنجا غارت‌کنان به حدود آذربایجان آمدند وهسودان نخست وجود آنها را در آن نواحی جهت دفع دشمنان مایهٔ امید یافت اما سرکشی‌ها و بی‌انضباطی‌های چارم

ناپذیر آنها که ناشی از خوی بیابانی قوم بود تمام ولایت را دچار ناایمنی ساخت و تاخت و تازهای آنها به نواحی اران و واسپورگان هم فقط این نتیجه را حاصل داد که شاهزاده ارمنی بتصرفات خود را در آن حدود به امپراطور بیزانس وا گذارد و به جای آن از امپراطور قلمرو سیواس را دریافت کند و البته روایات مورخان ارمنی درین باب از خلط و التباس خالی نیست و شاید در نقل تاریخ حوادث اشتباههایی هم کرده اند اما به هر تقدیر حمله غزها درین نواحی قلمرو اسلام را در ولایت واسپورگان با بیزانس مجاور کرد. چندی بعد باز سوج دیگری از غزان به نواحی آذربایجان آمد که وهسودان با ناخرسندیهایی که از سوج نخستین آنها داشت اینان را هم ناچار پذیرفت اما غلبه ایشان بر ولایت موجب نگرانی وی شد و برای رهایی از فشار آنها کوشید تا ایجاد رابطه پیوند سببی را وسیله بی برای کنار آمدن با آنها سازد ازین کار هم حاصلی عاید نیافت و چون در تبریز و مراغه آثار سرکشی و فساد آنها مایه نگرانی شد درصدد اخراجشان برآمد (ع ۳۰) اما این کار نیز دشواریها داشت و وهسودان به کمک خویشاوندان کرد خود و به اتکاء ناخرسندی و نفرت فوق العاده بی که مردم از آن قوم پیدا کرده بودند به زحمت و حيله موفق به طرد و اخراج آنها شد (ح ۴۳۲).

هرچند مقارن غلبه طغرل بیگ سلجوقی بر ولایت ری باز این دسته از غزها که عراقی خوانده می شدند و با غزهای سلجوقی میانه بی نداشتند کوشیدند تا با فرار از پیش آنها به آذربایجان بازگردند اما چون وهسودان و اهل آذربایجان با آنها به مخالفت برخاستند آنها به حدود دیاربکر و جزیره رفتند و حدود موصل و ارمنستان را به باد غارت دادند و بالاخره هم طغرل سلجوقی آنها را در آن نواحی مقهور کرد (ح ۴۳۵) اما تردد طولانی آنها در اطراف آذربایجان که وهسودان خود تا حدی مسؤول آن بود لطمه زیادی به قدرت روادیان در آذربایجان وارد آورد. در طی همین اغتشاشات آذربایجان بود که تبریز دچار زلزله بی هولناک شد و تلفات این شهر که از آغاز عهد روادیان تختگاه فرمانروایان این سلاله بود و تدریجاً فوق العاده آباد شده بود درین حادثه (ظاهراً ربیع الاول ۴۳۴) که مقارن شروع بهار روی داد به موجب روایات به نزدیک چهل پنجاه هزار کس رسید دژ و باروی شهر و بازارها و خانه ها و بیشتری از سراهای امارت ویران شد و حتی امیر بدان سبب که به هنگام وقوع آن ظاهراً در باغی خارج شهر بود از هلاک در امان

ماند. به هر حال با آنکه این فاجعه از قرار آنچه از یک قصیده معروف قطران برمی آید وحشت فوق العاده‌یی در وهسودان به وجود آورد و حتی به گفته ابن اثیر امیر لباس عزا پوشید و احتمال هجوم غزان هم در آن گیرودار عزای عمومی سایه وحشت و دغدغه خاطر می شد باز در تجدید بنای شهر و ترمیم ویرانی های آن اهتمام بسیار به خرج داد و تختگاه ولایت را دیگر بار چنان آراسته کرد که چهار سال بعد از حادثه، وقتی ناصر خسرو به تبریز رسید آن را «شهری آبادان» یافت که طول و عرض آن هریک به هزار و چهارصد گام می رسید [۵۴].

با ورود طغرل بیگ سلجوقی به آذربایجان (۴۴۶) البته استقلال روادیان خاتمه یافت اما وهسودان با طغرل از در دوستی و اظهار طاعت درآمد و او همچنان امارت آذربایجان را به وی وا گذاشت چنانکه چند سال بعد هم پسر وی ابونصر - ملان بن وهسودان به حکم طغرل جای پدر را گرفت (۴۵۰) و بدینگونه سلاله کردان، با اظهار متابعت نسبت به سلجوقیان چیزی از قدرت محلی خود را تا یکچند همچنان حفظ کرد و فقط با عزل ملان از جانب الب ارسلان (۴۶۵/۲-۱۰۷۱) سلاله روادیان در آذربایجان از صحنه تاریخ خارج شد و هرچند در خارج از آذربایجان شاخه‌یی ازین اکراد به نام شدادیان در ولایت اران همچنان در قدرت ماند سلاله رواد ازین پس در حوادث آذربایجان دیگر هرگز نقش مستقل قابل ملاحظه‌یی نیافت و خاندان احمدیلیان مراغه هم که به آنها منسوب بود فقط مدت‌ها بعد نام و آوازه‌یی یافت.

سقوط روادیان در دنبال غلبه سلجوقیان با انحطاط تدریجی شدادیان اران مقارن شد که به احتمال قوی از همین روادیان آذربایجان بوده‌اند و مثل آنها اگر با اعراب ازد منسوب می شده‌اند ظاهراً از باب سابقه سولات اجدادشان باشد و این شاخه که به نام شدادیان معروف شدند ظاهراً قبل از روی کار آمدن ابوالهیجاء روادی در نواحی مجاور بخش شرقی ارمنستان به سر می برده‌اند. این طایفه از اشراف اکراد ولایت اران به شمار می آمدند [۵۵] چنانکه ذکر بعضی از آنها چون لشکری و فضلون و ابوالاسوار شاوور در اشعار و کتابهای عصر باقی است و آنها در اذهان اهل عصر دلاوران و قهرمانان مسلمان به شمار می آمده‌اند که مخصوصاً در مبارزه با کفار روم و طوایف گرجی و ارمنی قدرت و استقامت دنیای اسلام را نشان می داده‌اند.

از گذشته احوال آنها، آنگونه که از روایات ارمنی و اقوال مورخان عرب برمی آید چنان پیدا است که محمد بن شداد از سرکردگان عشایر هذبانی و از اکراد روادی بود که قوم وی از دیرباز در ولایت اران و نواحی باکو و گنجه و دربند و بردعه می زیست. مقارن هرج و مرج چندساله‌یی که به دنبال شکست و اسارت مرزبان بر دست آل بویه، در قلمرو وی روی داد و مدعیان مختلف از اطراف به جستجوی قدرت برآمدند وی نیز بر ولایت اران یا قسمتی از نواحی آن دست یافت (ح . ۳۴). هر چند در واقع حمایت مسلمین ولایت که بروز هرج و مرج تفوق آنها را بر سایر طوایف محل به مخاطره می افکند و قدرت دیلمان اسمعیلی هم چندان برای آنها مطلوب نبود نقش عمده‌یی در تأمین غلبه وی برین نواحی داشت به احتمال قوی رقابت دیرینه شاهزادگان ارمنی و گرجی نواحی مجاور هم در نیل وی به این مقصود کمک قابل ملاحظه‌یی کرد.

به هر حال محمد بن شداد در شهر دیبل — دوین ارامنه — قدرتی به دست آورد و تا حدی مایه تهدید متجاوزان نصاری در آن حدود شد. ازین رو در بازگشت مرزبان به آذربایجان به رغم حمایت مطوعه و غازیان این نواحی که از تجدید سلطه سالاریان اسمعیلی مذهب هم راضی نبودند بیم و ناخرسندی بعضی اسراء ارمنی نواحی مجاور به سالار مرزبان امکان داد تا با تحریک نصاری آن حدود وی را با معارضة کفار درگیر کند چنانکه وی حتی دیبل را هم نتوانست حفظ کند و با فرار از آنجا (۳۴۲ هـ) چندی بعد وفات یافت.

بعد از وی که تعدادی از خویشانش یکچند در پناه بعضی امیران نصرانی ارمنستان باقی ماندند، پسرانش ابوالحسن علی لشکری و مرزبان بن محمد قسمتی را از آنچه ابن شداد در اران به تصرف درآورده بود دوباره از دست سالاریان انتزاع کردند (ح . ۳۶۰ هـ) و سالاریان که خود تدریجاً قدرت محلی را از دست می دادند ناچار شدند غلبه این شدادیان را در آن حدود به رسمیت بشناسند. غلبه شدادیان بر گنجه به وسیله برادر دیگر آنها فضلون بن محمد و با حمایت و تشویق اکراد ولایت انجام شد که وضع سرزمین خود را از جهت نصاری مجاور معروض تهدید می دیدند. اما فضلون با قتل برادرزاده اش محمد بن مرزبان که گویند در شکارگاه او را ازبای درآورد حکمرانی گنجه و نواحی مجاور را برای خود تاحدی بلاسازع کرد. و چهل و هشت سال امارت وی نیز بسط عدل و امنیت را در آن نواحی تا اندازه‌یی ممکن

ساخت. در عین حال وی به حکم احوال محیط و به اقتضای توقع غازیان و مطوعه که در آن حدود کثرت و قدرتی داشتند بارها با امراء و طوایف ارمنی و گرجی در ولایات مرزی مبارزه کرد و با آنکه گه‌گاه از آنها شکست خورد سرانجام با غلبه بر آنها خراج سنگینی هم بر آنها تحمیل نمود. فضلون به کار آبادانی هم علاقه نشان داد گویند پل بزرگ و زیبایی بر روی ارس احداث کرد که اگر هم از دواعی نظامی خالی نبود به هر تقدیر به توسعه بازرگانی هم ذرقندروی کمک شایان کرد. چندی بعد از وی نواده‌اش لشکری دوم، نامش ابوالحسن علی به قدرت رسید. وی با آنکه در راه نیل به قدرت، پدرش موسی بن فضلون را از میان برد و زنی از حرم وی را هم به حباله درآورد توانست با جلب مدایح شاعران و با جنگ با متجاوزان نصاری خود را از نفرت و ناخرسندی مردم درآمان دارد. امارتش پانزده سال طول کشید و قطران شاعر نسیز در ستایش او قصاید دارد که از فعالیت‌های جنگی او با آرامنه و گرجیان حاکی است. دوران حکمرانی او در عین حال با هجوم ترکمانان غز به آذربایجان و اران مقارن شد و او از بیم غلبه تجاوزگران بارها ناچار شد مقر ولایت خود را جابه‌جا کند.

حکمرانی شدادیان درین سالها مصروف ترضیه خاطر مطوعه و غازیان ولایت که طالب غزو ناظر به قتل و اسر و نهب آرامنه و گرجیان بودند میشد مع‌هذا امراء مسلمان ولایات مجاور مانند حکام آذربایجان و دربند نیز گه‌گاه برای آنها مایه دغدغه و دردسر می‌شدند. از اشارتهایی که قطران شاعر به اخلاف و اسلاف این سلاله دارد نیز این نکته که خاندانهای کرد و عرب تدریجاً درین نواحی برای خود نام و تبار ایرانی و کیانی دست و پا کرده‌اند پیداست [۵۶].

فرمانروای دیگر این سلسله شاوور بن فضلون معروف به ابوالاسوار یا ابوالسوار بود که در ارمنستان و دیل حکمرانی (۴۴۶-۴۳۲) داشت و با شاهزادگان ارمنی قرابت سببی برقرار کرد. در عین حال با غلبه برگجه مکرر با ارمنستان و حتی با بیزانس به منازعه کشیده شد. چنانکه از اشارت مؤلف قابوسنامه برمی‌آید جاذبه نام و لذت صحبت وی این اسیر دیلمی را سالها در دربار وی نگهداشت و ظاهراً علاقه به غزا در مجاورت نغراسلام هم جاذبه دستگاه او را برای مطوعه و غازیان دوچندان می‌کرد. با غلبه طغرل و المبارسلان برین نواحی استقلال محلی این سلاله هم پایان یافت (۴۴۶ هـ) و بعد از سرگ وی (۴۵۹ هـ) آخرین حکام این

سلسله در گنجه و دیبل همچنان دست‌نشانده سلجوقیان ماندند. فضلون بن ابی السوار هم که با ارامنه و گرجیان ماجراها داشت و یک‌بار سرداری از امراء وابسته به سلجوق وی را از اسارت گرجیان رهانید در دوران ملک‌شاه به سبب اظهار تمرد معزول شد (۴۸۱ هـ) و چندی بعد چنانکه از روایت ابن‌اثیر برمی‌آید در فقر و غربت و آوارگی در یک مسجد بغداد جان داد (۴۸۴ هـ). شعبه‌ی دیگر از شدادیان هم یک‌چند در شهر ارمنی‌نشین آنی از جانب سلجوقیان حکمرانی کرد. از آنجمله سنجهر بن ابی السوار به سبب خویشاوندی که با ارامنه داشت آن نواحی را یک‌چند برای سلجوقیان آرام نگهداشت. به هر تقدیر استقلال شدادیان با غلبه طغرل و اخلاف او خاتمه یافت و بعدها شهرت صلاح‌الدین ایوبی مدافع بزرگ اسلام در مقابل صلیبیان فرنگ نام این سلسله از اکراد را که به قول مورخان از اشراف قوم محسوب می‌شدند بلندآوازه نگهداشت [۵۷].

تاریخ این سلسله از اقوام کرد به سبب دفاع از دنیای اسلام و ایران در مقابل تجاوز گرجیان و ارامنه و روم و اقوام روس و آلان در تاریخ مردم ایران اهمیت تمام دارد و اسارت آنها درین نواحی مخصوصاً در دوره‌ی که از یکسو بیزانس و از سوی دیگر طوایف ترک درین حدود به بسط نفوذ علاقه وافر نشان می‌دادند یک دوره مقاومت طولانی مردم ایران را در مقابل فشارهای خارجی نشان می‌دهد. درین نواحی اختلاط ارنیانی با طوایف کرد و دیلم و غز و عرب و لزکی تأثیر قابل ملاحظه‌ی در السنه و آداب و فرهنگ این اقوام باقی گذاشت اما غلبه فرهنگ باستانی ایران غالب این طوایف را تدریجاً در عناصر فرهنگ ایرانی حل کرد و نشان این نکته در احوال پادشاهان شروان و دربند که نسب عربی آنها از قدیم مشهور بود به نحو بارزتری نمایان گشت.

درواقع از وقتی مقارن با انقراض سلاله ساجیان در آذربایجان قدرت خلافت هم در بغداد دستخوش ترکان سپاه و عناصر دیوان و حرمسرا گشت درین نواحی مثل سایر ولایات تابع، خلافت بغداد دیگر آن قدرت را نداشت که هم آشوبهای ضد خلافت را در خارج از بغداد سرکوب کند و هم به نحو جدی حکام و فرمانروایانی را که در ولایات به غلبه استیلا یافته بودند و با این حال با ارسال پاره‌ی هدایا و با ذکر نام خلیفه در سکه و خطبه نسبت به وی اظهار مطاوعت رسمی و ظاهری

می کردند در همه چیز به طاعت و تبعیت خویش وا دارد.

ازین رو مثل ماوراءالنهر و خراسان که سامانیان و غزنویان و ایلکخانیان با غلبه بر آن نواحی قدرت خود را به حکم و منشور ظاهری و رسمی خلیفه منکی نشان می دادند در ولایات جبال و آذربایجان هم خاندانهای محلی از اعراب و اکراد و دیلمیان که بعضی سرکردگان آنها در زمان قدرت خلفا از بغداد عمل یا اقطاعی درین نواحی به دست آورده بودند و یا در ایام هرج و مرج ناشی از قیام بابک به سپاه خلیفه و سردارانش کمکهایی انجام داده بودند و به هر تقدیر درین ایام پاره‌یی سپاه و مال و سلاح در اختیار آنها و وابستگانشان واقع بود در دنبال سقوط سالاریان که به علت مذهب اسمعیلی خویش مورد تأیید بغداد و محل قبول اکثریت مسلمین محل نبودند، اینگونه خاندانها هر یک در محلی که آنجا سابقه قدرت داشتند داعیه استقلال پیدا کردند و بدینگونه مقارن غلبه روادیان بر آذربایجان شدادیان هم بر اران و گنجه و حوالی تسلط جستند و در پی این احوال در بند باب‌الابواب به دست طایفه‌یی از اعراب بنی سلیم، منسوب به هاشم بن سراقه سلمی افتاد که در امارت خویش هاشمیان و آل هاشم خوانده شدند چنانکه ولایت شروان که شامل شماخی و لکز و باکو و شابران و گلستان می شد بهره طایفه‌یی از اعراب بنی شیبان، منسوب به یزید بن سزید شیبانی گشت که یزیدیان یا آل شیبان خوانده می شدند و بعدها خود را شروانشاهان خواندند. فرمانروایی موروث هر دو سلاله تا مدت‌ها بعد در آن نواحی دوام یافت و اقتضای محیط هم آنها را از لوازم تربیت و نژاد عربی خویش تدریجاً به سوی آنچه روح و تربیت ایرانی خوانده می شد سوق داد.

این نواحی اگرچه از قدیم محل نشو و نماي اقوام غیر ایرانی شده بود اما از زمانهای دیر و شاید قبل از اسکندر دنیای ایرانی به آن حدود گسترش یافته بود چنانکه کوچ نشین‌هایی از طوایف دیلم لااقل از روزگار ساسانیان در آنجا وجود داشت. وقتی اعراب در عهد عثمان خلیفه به این سرزمین رسیدند، دنیای ایرانی درین حدود شامل اران در جنوب رود کر، شروان در شمال آن، و در بند در نواحی مغرب دریای خزر بود. نام شهرها و دیده‌های عمده مثل گنجه و بردع (پرتوه)، شروان، لیزان و بیلقان و شابران در تمام این نواحی ریشه ایرانی داشت و

فرهنگ و تمدن و آداب و رسوم نیز همه جا ایرانی به نظر می‌رسید. دهقان دربند، نامش شهریار، در جنگ اعراب نزدیک مداین کشته شده بود و هنگام ورود اعراب به این نواحی فرمانروای ولایت، شهروراز نام داشت.

در ایام فتوح، این نواحی برای فاتحان پایگاه تازه‌یی شد تا از آن به قلمرو اقوام خزر و آوار هجوم ببرند. خانواده‌هایی از اعراب به این نواحی کوچ کرد چنانکه در برخی جاهای این ولایت عربی همچون زبان رایج باقی ماند. مطوعه و غازیان مخصوصاً از اعراب و اکراد درین نواحی فراوان شد و هرج و مرج ناشی ازین احوال اهتمام در ایجاد قدرت‌های محلی را الزام کرد. مقارن انقراض بنی‌ساج مدعیان قدرت در بین رؤساء مطوعه، مخصوصاً در بین اعراب و اکراد سر بلند کردند و در دنبال انحطاط قدرت سالاریان خاندانهای محلی درین نواحی هم کسب قدرت کردند. از آنجمله آل‌هاشم در ولایت دربند، و آل‌یزیدین مزید در ولایت شروان قدرت خود را بر مدعیان محلی تحمیل نمودند [۵۸].

سلالة هاشم ظاهراً به کمک مطوعه و غازیان ولایت، برای خود پایگاه استواری در سرزمین دربند — باب‌الابواب — به وجود آورد (ح ۲۵۵). اسلاف هاشم لااقل از حدود سنه ۱۸۰ هـ. درین نواحی در رتیق و فتق امور محلی صاحب نفوذ بودند، ازین رو حمایت کردن مطوعه و غازیان ولایت از امارت هاشم درین حوالی طبیعی بود. وی در رأس مطوعه و غازیان دربند چندبار بین سالهای ۲۶۳ و ۲۶۵ هـ در ولایت آوار که معروف به سریر بود تاخت و تازهایی کرد و پیروزیهایی که حاصل کرد او و خاندانش را نزد رؤسا و عوام محبوب و مورد اعتماد ساخت.

بعد از هاشم (۲۷۱ هـ) پسرانش قدرت سلالة بنی‌سلیم را تحکیم کردند و خاندان هاشم اعتباری یافت. عمرو بن هاشم که بعد از پدر امارت یافت دوران امارتش کوتاه بود و فرصت کروفوری نیافت. برادرش محمد با کروفوری که در مقابل نصاری اطراف کرد علاقه و اعتماد غازیان ولایت را جلب نمود. وی نخست با خزران جنگید و هجوم آنها را که سایه تهدید ولایت بود دفع نمود (۲۸۸ هـ) چندی بعد در حمله‌یی که به همدستی فرمانروای شروان بر ولایت سریر و شندان و خزر انجام داد شکست خورد و با عده زیادی از غازیان باب و شروان به اسارت افتاد (ح ۳۰۰ هـ) اما چندی بعد از رهایی درگذشت و مجالی برای احیاء حیثیت شکست‌خورده خود نیافت.

امارت در بند بعد از او به برادرش عبدالملک بن هاشم رسید که بسط و توسعه قلمرو اخلاف یزید بن مزید شیبانی را در شروان و در مجاورت ولایت خویش با دغدغه و نارضایی تلقی کرد و هر چند در جنگی که با آنها کرد (۳۱۸ هـ) توفیقی به دست نیاورد اما در حدود شنندان تاخت و تازهای بر ضد نصرانیان مجاور کرد که از کسب پیروزی و اخذ غنائم خالی نبود. بعد از او نه تن از اعاقبش قدرت محلی خود را با وجود دشواریهایی که از تحریکات مخالفان و مخصوصاً از دخالتهای مطوعه و غازیان محل ناشی می شد حفظ کردند. درین گونه سوار حکام شروان، و رؤساء مطوعه گاه در بند را به غارت می دادند و گاه کار به لشکر کشی مرزبان به این حدود می کشید.

اینگونه ماجراها یک بار هم در زمان امارت احمد بن عبدالملک منجر به هجوم چریک های آوار بر ولایت در بند شد و با غلبه آنها بر مطوعه و غازیان احمد (۳۶۰ هـ) تلفات زیادی بر اهل باب وارد آمد. میمون بن احمد که بعد از پدر (۳۶۶ هـ) امارت یافت هم به وسیله رؤساء مطوعه توقیف شد و با غلبه رؤساء عوام امنیت شهر به کلی مختل گشت. امیر که از اهل شهر ایمنی نداشت از طوایف روس که مجاور سرحداتی باب بودند یاری جست چریک های روس که با هجده قایق مجهز به در بند آمدند میمون را از قید تهدید مطوعه آزاد کردند و امیر تعدادی از آنها را برای محافظت ارگ و نگهبانی خویش به خدمت گرفت. در بین مطوعه شهر خطیبی از اهل گیلان، نامش محمد التوزی، درین ایام نفوذی تمام به دست آورده بود و حتی امیر میمون را هم تحت تأثیر قرار داده بود. چون وی نسبت به روس ها که مقارن آن اوقات در گیلان تاخت و تازهای کرده بودند کینه داشت از میمون درخواست تا این کافران را از دستگاه خویش اخراج کند اما میمون که از مطوعه و تحریک این خطیب بر جان خویش ایمنی نداشت این درخواست را رد کرد (۳۷۹) و چندی بعد (۳۸۰ هـ) تحریک خطیب شهر را بر وی شوراند و میمون خود را به ترك شهر ناچار دید [۵۹].

فرمانروای شروان هم که درین فتنه ظاهراً دستی داشت و به درخواست اهل شهر و تبانی با خطیب به در بند آمد از عهده ضبط آن بر نیامد. در مدت دو سال که شهر چندین بار بین طرفداران و مخالفان میمون دست به دست شد سرانجام امیر-هاشمی، در بند و ارگ آن را از دست فتنه جویان بیرون آورد (ح ۳۸۲ هـ). چندی

بعد که میمون در حدود داغستان بر قلعه‌یی از قلاع نصاری دست یافت (۳۸۵ هـ) در نزد غازیان شهر مورد تحسین و حمایت واقع گشت. بعد از مرگ او (۳۸۷ هـ) برادرش محمد بیش از ده ماه امارت نکرد. جانشین او لشکری پسر میمون (۳۸۸ هـ) با فرمانروایان شروان — اخلاف یزیدبن مزید — درگیری یافت و در شاپران از سپاه شروان شکست خورد و چندی بعد وفات یافت (۳۹۲ هـ). پسر دیگر میمون نامش ابونصر که در همین جنگ اخیر به دست یزیدیان شروان افتاده بود در زندان آنها هلاک شد. یک پسر دیگرش ابومنصور بن میمون که اهل شهر با وی بیعت کرده بودند با مخالفت و تحریک شروانیان مواجه گشت و در طی این تحریکات شهر در بند چندین بار از ۴۱۰ تا ۴۱۸ هـ بین او و فرمانروای شروان دست به دست شد اما بعد از رفع غایله که منجر به صلحی بی دوام گشت پیروزی جالبی که از غلبه بر رهنان روس برای وی و غازیانش حاصل شد حیثیت فوق العاده‌یی برایش فراهم آورد. این رهنان روس که از غارت یزیدیه — از بلاد شروان — با غنایم بسیار و در دنبال غارت و کشتار مسلمین به ولایت خود باز می‌گشتند به وسیله ابومنصور و یارانش غافلگیر و مورد حمله واقع شدند (۴۲۳ هـ) و در طی برخوردی که بین فریقین روی داد روس‌ها به شدت منکوب شدند و غنایم غارتی خود را عم با تلفات بسیار از دست دادند.

چندی بعد فرمانروای شروان، منوچهر بن یزید، برای تلافی حمله کفار روس و تدارک مقدمات هجوم به طوایف مزبور با ابومنصور از در دوستی درآمد و خواستار اتحاد دو خانواده گشت. لیکن مرگ ناگهانی آن هر دو که در همان ایام (۴۲۵ هـ) واقع شد در بنای این دوستی خلل افکند و قلمرو آل هاشم را دوباره طعمه مورد اشتیاق فرمانروایان شروان ساخت یکچند هم آن ولایت به دست امراء شروان افتاد اما با غلبه طغرل بیگ بر آن نواحی در بند که خود قبل از ظهور سلاجقه به دنبال اختلافات داخلی تحلیل رفته بود، مانند شروان که هنوز رمقی برایش باقی بود ضمیمه قلمرو آل سلجوق شد. اینکه در بین بعضی از آخرین فرمانروایان هاشمیان نام‌هایی فارسی یا دیلمی مثل لشکری پیدا شد البته تأثر آنها را از فرهنگ محلی نشان می‌دهد و نشانه‌هایی هم از نفوذ رسوم و آداب رایج در داغستان نیز در احوال آنها قابل درک است.

اما سلاله حکام شروان که منسوب به یزیدبن مزید شیبانی بودند و آنها را

آل یزید و بنی شیبان می خواندند درین ولایات با اتکاء بر مطوعه اعراب و اکراد مدتها در تمام این بلاد قدرت و نفوذ محلی خود را بسط دادند و در پایان چند قرن تسلط تدریجاً به نحو جالبی یک خانواده ایرانی شدند. بنیادگذار قدرت محلی آنها یزید بن مزید شیبانی والی آذربایجان و ارمنستان در جنگ با طوایف خزر در این نواحی کسب شهرت کرد و ولایت شروان را از جانب خلیفه هارون الرشید به عنوان اقطاع خانوادگی یافت (۱۸۳ هـ). از اعقاب او نوزده تن در آن ولایت حکمرانی سلالة یزیدیان شیبانی را با نام شروانشاهان ادامه دادند.

بعد از وی پسرش خالد و سپس نواده اش محمد بن خالد بنای حکومت خاندان را استحکام بخشیدند [۶۰] محمد بن خالد چون گنجه را از دست کفار بیرون آورد (۲۴۵ هـ) آنجا را هم با پاره‌یی نواحی مجاور به اقطاع خانوادگی افزود. بعد از وی برادرش هشتم بن خالد در توسعه قلمرو شروان کوشید و چون موضع امارت خود را در آن حوالی تحکیم کرد به تقلید حکام قدیم محل، خود را شروانشاه خواند چنانکه برادر دیگرش یزید بن خالد هم در لیزان که ناحیه‌یی کوچک در شمال شروان بود خود را لیزان‌شاه لقب داد.

اخلاف آل یزید بن مزید در ولایت شروان نیز همانند آل هاشم در ولایت دربند تا اواخر عهد سالاریان تابع حکام آذربایجان محسوب می شدند و استقلال محلی شان آنها را بلاواسطه با دستگاه خلافت مربوط نمی داشت. به همین سبب بود که در مواقع بحرانی که اختلافات این خاندانهای محلی شدت می گرفت گه‌گاه یوسف ساجی یا مرزبان سالاری به این نواحی لشکر می آوردند و در رفع اغتشاشات اهتمام می ورزیدند.

قسمتی ازین اغتشاشات ناشی از تحریکات فرمانروایان شروان بود که می خواستند نواحی دربند و سواحل غربی دریای خزر را هم ضمیمه قلمرو خویش سازند. در هر حال کینه‌های دیرینه عربی و رقابتها و تحریکات داخلی غازیان و مطوعه محلی که درین نواحی تعداد آنها از دیرباز قابل ملاحظه بود بین این دو سلالة منسوب به اعراب غالباً کشمکش‌های شدید پدید می آورد. با اینهمه خانواده یزیدیان شروان زودتر و بیشتر از خاندان هاشمیان سلمی تبار عربی خود را در این نواحی از خاطر بردند و صبغه محلی پذیرفتند.

با عنوان شروانشاهان که این اعراب شیبانی به خود دادند بالاخره در

سرزمینی که آنهمه خاطره از قباد و خسرو ساسانی و جنگهای آنها با بیزانس داشت دوباره دنیای ایرانی، آن هم به دست اعراب فاتح، احیاء شد و آل یزید بن مزید چنان ایرانی مآب شد که برای خود نسبنامه ساسانی ساخت و تبار خود را به بهرام گور رسانید. از آن پس در سلسله فرمانروایان قوم نامهای ایرانی با انساب و اجداد عربی مخلوط شد و شروانشاهان ولایت با نامهایی چون منوچهر بن یزید و قباد بن یزید مدعی انتساب به پادشاهان باستانی ایران شدند.

به رغم تحریکات دایم که روابط حکام شروان و دربند را تیره می ساخت گه گاه نیز پیوند دوستی و خویشی آنها را به اتحادی می کشانید که غالباً ناپایدار بود. از جمله یکبار علی بن هشتم شروانشاه با محمد بن هاشم حکمران دربند در ساخت و با هم در نواحی و ثغور سریر و خزران تاخت و تازهای در قلمرو کفار مجاور کردند اما این اقدام به شکست سختی منتهی شد و شروانشاه و متحد هاشمی وی با دادن تلفات بسیار به اسارت خصم افتادند. در همین ایام بود که یوسف بن ابی الساج به این نواحی لشکر آورد و حصار دربند را که به سبب جنگهای دایم تدریجاً ویران شده بود نوسازی کرد.

علی بن هشتم اندکی بعد از رهایی ازین اسارت با هجوم طوایف روس به ناحیه باکو مواجه شد. سطوعه ولایت مهاجمان را به چند جزیره مقابل عقب راندند اما قایقهای غازیان که به تعقیب کفار پرداخت این فراریان را ناچار به محاربه دریایی واداشت. در این محاربه سپاه شروانشاه شکست سختی خورد (ح ۳۰۱ هـ) و تعداد کثیری از مسلمانان به دست روسها هلاک شدند.

این شکست که برای اخلاف یزید بن مزید مایه رسوایی و سرافکنندگی بود لیزان شاه ابوطاهر یزید پسر محمد بن خالد را که سر کرده شاخه دیگری ازین خاندان بود بر ضد علی بن هشتم برانگیخت. وی چندی بعد به شروان تاخت. رقیب و خویشاوند شکست خورده خود را از تخت امارت برداشت. او را با پسرش عباس بن علی، به قتل آورد و خود را شروانشاه خواند (۳۰۵ هـ). لیزان را هم به پسر خود محمد بن یزید وا گذاشت و چندی بعد شهر جدیدی به نام «یزیدیه» در نزدیکی شماخی بنا کرد (۳۰۶ هـ) و آنجا را به جای شروان، تختگاه شروانشاهان ساخت. توسعه قدرت وی که چند شهر دیگر آن نواحی را به نام وردان و خرسان و طبرسران در شمال شروان به متصرفات وی ملحق کرد موجب بروز وحشتها و سزید

ناخرسندیهایی شد که در قلمرو هاشمیان پدید آمد و بعد از وفات یزید (۳۳۷ هـ) هم مدتها به طول انجامید و بارها ولایت در بند یا قسمتی از آن را به دست شروانشاهان انداخت.

بعد از یزید پسرش محمد هشت سال پیش فرمانروایی نکرد و با وفات او (۳۴۵ هـ) پسرش احمد هم با منازعات خانوادگی درگیر گشت و کار به مداخله ابراهیم بن مرزبان فرمانروای سالاری آذربایجان رسید. شروان و در بند به دست امیر سالاری غارت شد و احمد با قبول پرداخت خراج درخواست صلح کرد. محمد بن احمد که چندی بعد به امارت شروان رسید (۳۷۰ هـ) و در آن اوان بر شهر بردعه هم دست یافت (۳۷۲ هـ) مقارن اغتشاشهایی که در ولایت باب بر ضد میمون بن احمد حکمران هاشمی آنجا رخ داد از جانب مطوعه ولایت و با تشویق و تحریک خطیب باجراجوی گیلانی دعوت شد تا ولایت در بند را تصرف کند و به قلمرو خویش ملحق دارد. شروانشاه به آسانی وارد در بند شد اما آنجا در دنبال سوء قصدی که هواخواهان میمون به جان وی کردند مجروح گردید و به شروان بازگشت. لیکن فتنه های در بند طولانی شد و با جلوس لشکری بن میمون در ولایت باب اختلافات در بند و شروان شدت و دوام بیشتر یافت.

بعد از محمد بن احمد هم که برادرش یزید بن احمد شروانشاه شد جنگ بین شروان و در بند (ح ۳۸۴ هـ) که تحریکات و رقابتهای مطوعه نیز یک عامل تشدید آن بود همچنان باقی ماند و شروانشاه مکرر به دعوت غازیان به در بند آمد یا آن را فتح کرد و این اختلافات تا سال ۴۱۶ هـ. همچنان دوام داشت. درین هنگام، یزید بن احمد با شورش پسر خود انوشروان مواجه شد که در غیبت او بر یزیدیه دست یافت. هر چند با بازگشت یزید به تختگاه خویش شورش پایان یافت و انوشروان با حبس و مرگ بهای این شورش خود را پرداخت اما یزید هم بعد از این حادثه مدت زیادی باقی نماند و با مرگ او (۴۱۸ هـ) پسر دیگرش منوچهر- ابن یزید شروانشاه و فرمانروای شروان گشت.

منوچهر طی چند سال اول امارت دوبار با حکام در بند در افتاد (۲۱-۴۲۰ هـ) و هر دو بار شکست خورد. چندی بعد با هجوم روس ها مواجه شد که در شروان پیاده شدند و در با کوشکست سختی بر منوچهر وارد آوردند. با آنکه در یک هجوم دیگر منوچهر آنها را عقب راند (۴۲۲ هـ) هزیمتیان با اتحاد با طوایف آلان

سال دیگر باز به شروان تاختند. یزیدیه را هم به باد غارت و کشتار دادند و با غنایم بسیار بازگشتند. در راه این بازگشت ابومنصور هاشمی فرمانروای دربند با تعدادی از غازیان خویش بر آنها تاخت و چنان ضربه‌یی بر غارتگران وارد آورد که تمام غنایم را با قسمتی از سپاه خویش از دست دادند (۴۲۳ هـ). سال بعد هم امیر دربند آنها را که به قصد انتقام به حدود ولایت وی آمدند عقب نشانند.

شروانشاه منوچهر درصدد برآمد این بار با جلب دوستی و اتحاد با این ابومنصور هاشمی ضربه‌یی را که از دستبرد روس و آلان بر حیثیت وی وارد آمد جبران کند اما در همین ایام هم او و هم پادشاه هاشمی هلاک شدند. منوچهر بر دست برادر خود ابومنصوربن یزید که با زوجه وی سرورسی داشت کشته شد (۴۲۵ هـ) و ابومنصور که با تزویج این بیوه برادر به آسانی عنوان شروانشاه یافت کوشید ولایت دربند را هم ضمیمه قلمرو خویش سازد اما این کار به آن آسانی که می‌پنداشت پیش نرفت و باز تحریکات و اختلافات بین دو خانواده و مطوعه دو ولایت آغاز شد و فتنه‌یی طولانی پدید آمد.

بعد از ابومنصوربن یزید (۴۳۵ هـ) برادرش قباد عنوان شروانشاه یافت و امارت او هفت سال طول کشید. این امارت با هجوم غزها به آن نواحی مقارن شد و چون گنجه در آن ایام به محاصره غز دچار آمد وی بارویی که به گمان وی می‌توانست وسیله‌یی برای دفاع تختگاه وی باشد برگرد یزیدیه کشید (۴۳۷ هـ). وفات او که در دنبال یک امارت کوتاه روی داد (۴۴۱ هـ) امارت شروان را برای برادرزاده‌اش علی بن احمد که بخت‌نصر خوانده می‌شد خالی گذاشت اما او به وسیله عم خویش سلاربن یزید معزول و مقتول شد.

سلار در جنگ با کفار حرارت و علاقه‌یی نشان داد و همین نکته او را در نزد مطوعه ولایت محبوب ساخت. اما به دنبال غلبه سلاجقه بر تمام این نواحی (۴۴۶ هـ) سلاله یزید شیبانی هم قدرت محلی خود را از دست داد و محکوم به انقراض گشت. آخرین فرمانروایان این سلاله فربرزین سالار و فریدون بن فربرز در واقع عمال سلاجقه بودند. با آنکه مدت‌ها طول کشید تا درین نواحی بار دیگر یک سلسله شروانشاه تازه به وجود آید، به هر تقدیر با غلبه غزها درین نواحی اختلاط نژادها که طوایف ترک و عرب و کرد و دیلم را با نژادهای محلی درآمیخت به رغم تفاوت درالسنه و آداب مانع از تفوق بارز فرهنگ ایرانی نشد و ظهور شاعران

نام آوری که وجود آمدنشان لااقل یک دو نسل فاصله لازم داشت این نکته را در آثار کسانی چون خاقانی شروانی و ابوالعلاء گنجوی و مجیر بیلقانی و نظامی گنجوی نشان می دهد [۶۱].

این توالی سلسله های کرد و عرب و دیلم در آذربایجان و اران که مقارن همین ایام در ولایات جبال هم از دینور و همدان تا اصفهان و ری و حتی جرجان نیز نظیر آن تاحدی مجال ظهور می یافت اختلاط نژادی و به هم آمیختگی عناصر انسانی را در قرون نخستین اسلامی در ولایات ایران این عهد نشان می دهد. در واقع در طی این قرنها تمام ایران، خاصه آنچه از قلمرو غزنویان و سامانیان خارج بود صحنه جنب و جوش طوایف کرد و عشایر شبانکاره یی بود که هر چند از حیث زندگی شبانی و چادرنشینی با بدویهای اعراب و طوایف ترک و غز تفاوت نداشتند باری از حیث نژاد و زبان و آداب و رسوم در تمام احوال آنها نشانه هایی از فرهنگ محلی و قومی آنها را با ایران و دنیای باستانی آن پیوند می داد.

اینگونه طوایف که خویشاوندی یا اتحاد قبیله هاشان موجب مناسبات مبنی بر حسن جوار و گه گاه سبب بروز کینه ها و مخاصمات طولانی در بین آنها می شد و احياناً آنها را بعد از ارتباط و اتصال دیرینه مربوط به نسلها از یکدیگر جدا و با یکدیگر مخالف می کرد به سبب زندگی شبانکارگی که کوچ دائم سالیانه آنها در جستجوی چراگاهها و سرزمین های مناسب آنها را تابستان و زمستان بین سردسیر و گرمسیر به همراه احشام و مواشی و در پناه حمایت سواران و جنگجویانشان در نقل و انتقال منظم سیر می داد البته از قدیم در طی رویدادها و به اقتضای آنچه حکام و سلاطین مصلحت وقت تلقی می کرده اند، با میل خاطر یا الزام حاکم از برخی نواحی به نواحی دیگر جلاء وطن می یافته اند و بیلاق و قشلاق تازه یی در محل جدید جستجو می کرده اند و بدینگونه نحوه توزیع جغرافیایی این شبانکارگان در طی قرون غالباً معروض حوادث بوده است و وجود آنها در یک ناحیه حاکی از سابقه طولانی اقامت آنها در آن ناحیه نمی تواند تلقی شود.

به هر حال شك نیست که کثرت اینگونه طوایف در مجاورت شهرها غالباً هم معارض امنیت زندگی شهری برای عامه و هم مغایر اعمال قدرت و سلطه

بی منازع برای حکام محلی می شد. به علاوه گه گاه منازعات بین عشایر مجاور که بهانه هایی از نوع قصاص یک قتل یا دفع تجاوز به یک چراگاه خاص، یا به هم خوردن قرارهای مربوط به وصلت و قرابت و یا حتی مجرد هوس غارتگری و تسلط غاصبانه بر احشام و اسوال بین آنها موجب آن می شد اسنیت ناحیه را به هم می زد و در مواقع قدرت ناشی از انقراض سلاطین یا هرج و مرج ناشی از عزل و ترمز اسراء، یا بروز قحطی و خشکسالی و سرگی احياناً منجر به اقدام شبانکارگان به غارت دهات و شهرهای بی دفاع می شد و در موارد دیگر قدرتهای محلی یا مدعیان آنها را به فکر جلب حمایت اینها می انداخت و سبب می شد که اقطاعهایی به جنگجویان این طوایف و سرکردگانشان واگذار می گردد و این امر که به هر تقدیر مزد خدمات جنگی آنها محسوب می شد در بعضی مواقع قسمتی ازین طوایف را به اقامت در شهر یا اشتغال به کشاورزی در ده و ادار می کرد. ازین رو در غالب موارد کار ایندسته از طوایف تردد دایم بین زندگی شهرنشینی و شبانکاری می شد و کار کشاورزی و شبانکاری آنها هر دو تا حدی ضایع می گشت و کسانی که درین وضع به سر می بردند در پایان یک دو نسل به رهنی و دزدی مسلحانه ناچار می شدند و اگر نمی شدند مجرد همین اقطاع می توانست بهانه بی به آنها یا سرکردگانشان برای ایجاد هرج و مرج در نواحی مجاور یا دخالت در امور مربوط به حکومت بدهد و چون در بسیاری موارد به اتکاء این اقطاع طالب شرکت در اداره محل و مدعی استحقاق عنوانی رسمی می شدند وقتی انتظار آنها برآورده نمی شد تحریکات آنها دامنه می یافت و احياناً منجر به انتقال الزامی آنها از مساکن دیرینه به جاهای دیگر می شد و پیداست که اقطاع اگر تبدیل به احسن نمی شد مسأله بی مشکل برای قدرتهای محلی به وجود می آورد.

در بین اینگونه طوایف آنچه به نام کرد خوانده می شد هر چند در معنی عام تمام اقوام شبانکاره را که به صورت چادرنشینی و شبانی سر می کردند و با سکونت در شهر سروکار نداشتند شامل می گشت و در همین مفهوم حتی اقوام دیلم به مثابه اکراد طوایف گیل و طبرستان تلقی می شدند، و نیز طوایف اطراف خراسان و آنچه در فارسی به عنوان شبانکاره به زبوم ولایت منسوب می گشتند و همچنین طوایف لک و لر هم بعدها در همین معنی از جمله اکراد به شمار می آمدند، مع هذا در معنی خاص این عنوان متضمن اشارت به عنصر قومی واحد و مشخصی

بود که از اوایل عهد فتوح اسلامی در نواحی جبال زاگرس با ویژگی‌های زبانی و فرهنگی و با اخلاق و آداب خاص خویش همه‌جا حضور داشته‌اند.

این نکته که آنچه در الواح سومری‌های باستانی به صورت کردکا و در روایت گزنفون به صورت کرده‌خوی مذکورست با همین طوایف مربوط باشد بدون شک بعید نیست اما به هر حال پیوند آنها را با طوایف آمادای و پارسوا هم که از دیرباز در نواحی مجاور همین حدود می‌زیسته‌اند و طوایف پارس و ماد اخلاف آنها بوده‌اند نفی نمی‌کند و نقل و انتقال‌های قهری و الزامی هم که در طی حوادث، برخی شاخه‌های آنها را احياناً از ساکن دیرینه‌شان در نواحی زاگرس به جاهای دیگر منتقل کرده باشد، پیوند خویشاوندی آنها را با اقوام ماد و پارس و با آریاهای شرقی ایران و آنچه طوایف تاجیک خوانده می‌شود محل شبهه و تردید نمی‌سازد.

تا آنجا که با تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی ارتباط دارد نقش اکراد به معنی خاص نه در مفهوم عام، مخصوصاً در حوادث مربوط به نواحی مجاور قلمرو خلافت عباسیان اهمیت بارز دارد و ساکن آنها از حدود جبال زاگرس تا نواحی آذربایجان و اران و دربند را هم شامل می‌شده است و در بسیاری ازین نواحی نیز سلاله‌هایی از اکراد حکومت‌های طولانی یا کوتاه داشته‌اند و در بسیاری موارد به عنوان عساکر و چریک در دستگاه‌های امراء غیرکرد از عرب و ترک و دیلم مصدر خدمات لشکری بوده‌اند در عین حال با قوای خوارج که بعضی اقدامات و نظامات آنها با طبیعت شبانکارگی قوم سازگاری داشته است گه‌گاه توافق داشته‌اند و همچنین نقش آنها در آنچه با شورش صاحب‌الزنج و با فعالیت‌های جنگی دیسم شالویه در آذربایجان مربوط بوده است قابل ملاحظه است و وجود یک سلسله کردی به نام حسنویه در نواحی دینور در عهد دیالمه و غلبه سلسله‌هایی دیگر چون روادیان و شدادیان در اران و آذربایجان عصری را که ظهور طغرل بیگ سرکرده ترکمانان سلجوقی بدان پایان داد و قسمتی از آن در دوران سلطه دیالمه آل‌بویه به سر آمد می‌تواند با توجه به غلبه این دو عنصر انسانی در سراسر این دوران، عصر رستاخیز کرد و دیلم نشان دهد.

اما طوایف دیلم که در طی این قرن‌ها سالاریان آذربایجان و مسافریان طارم که اصل آنها بوده‌اند، و همچنین آل‌بویه در فارس و جبال و عراق و کرمان نیز

از بین آنها برخاسته‌اند تیره‌هایی از اقوام کوهستانی شمال ایران بوده‌اند که قدرت جنگی فوق‌العاده و شجاعت مقرون با جلادت و قساوت آنها با عادت دیرینه‌یی که به تجاوز و دستبرد به نواحی مجاور و به ترمرد و سرکشی در مقابل حکام مقتدر اطراف داشته‌اند در تمام نواحی سواحل خزر تا حدود چالوس در جانب شرق و تا حدود قزوین در جانب جنوب همه‌جا آنها را سایه وحشت عناصر شهری و روستایی می‌ساخته است و چون آداب و رسوم خاص و غریب و حتی لهجه یا طرز بیان ناآشنا و غیرمأنوس هم در بین آنها شایع بود دیلمان تقریباً همه‌جا در بلاد مجاور به چشم دشمنی مهیب و عنصری وحشی تلقی می‌شد و چون در اوایل فتوح که مردم این نواحی هنوز به اسلام درنیامده بودند حمله‌های غارتگرانه آنها تا حدود قزوین می‌رسید و حتی قم و ساوه را هم احياناً تهدید می‌کرد وجود آنها در اکثر بلاد مایه وحشت دائم تلقی می‌شد و به همین سبب قزوین که اولین مرز دنیای اسلامی در سر راه آنها در ولایت جبال محسوب می‌شد نغز اسلام به شمار می‌آمد و مثل بلاد اران و دربند نزد مطوعه و غازیان سنگری برای جانبازی در دفاع از اسلام محسوب می‌گشت.

البته موضع آنها در نواحی غربی کوهستان البرز و دره‌های مشرف بر گیلان و قزوین که هجوم آنها را مثل ریزش سیل مقاومت ناپذیر و تعقیب کردن آنها را مثل دنبال کردن اشباح غیر ممکن می‌ساخت اینگونه غارتگریهای جسورانه را برای آنها ممکن می‌داشت. وصف جالبی که در منظومه دبس و دامین در باب دیلمان و سرزمین دیلم هست شهرت و آوازه جنگ‌آوری آنها را نه فقط در عهد نظم کتاب بلکه در دوران تصنیف اصل تدوین نشده آن در اعصار قبل از اسلام نیز معلوم می‌دارد. در واقع به سبب همین خوی جنگبارگی و سرکشی طبیعی بود که دیلمی‌ها حتی در زمان ساسانیان هم از رعایای تابع و مطیع دست‌نشانده و باج‌گزار دولت محسوب نمی‌شدند چنانکه در واقعه تسخیر یمن به وسیله وهرز سردار خسروانشروان به عنوان چریک و سرباز مزدور در سپاه مهاجم وارد شدند و بسیاری از آنها نیز مقارن بعثت پیامبر خدا در همانجا بودند در جنگهای ایران و عرب هم که نیز ظاهراً به عنوان چریک به سپاه یزدگرد پیوسته بودند تعدادی از سواران آنها که با سرکرده‌یی به نام سیداه دیلمی همراه بودند، در دنبال واقعه جلولا به میل خود و بی هیچ مشورت که با دیگران کنند به اسلام درآمدند و در فتح ری و به روایتی

در جنگ شوش یا شوشتر نیز سیاه به فاتحان کمکهای صادقانه کرد [۶۲].
 با اینهمه، کوه‌نشینان دیلم در سرزمین خود برخلاف آن‌ده از اهل طبرستان
 که ولایت آنها از جانب گرگان آسیب‌پذیر بود تا مدت‌ها بعد از آمدن اعراب به
 ایران همچنان در سنگر کوهها و جنگلهای خویش از تعرض سپاه خلفاء، مصون
 ماندند و تا وقتی تدریجاً و تاحدی تحت تأثیر ارشاد و هدایت علویان طبرستان
 به آیین تازه گردن نهاده بودند بارها در نواحی مجاور به هرچه در قلمرو فاتحان
 افتاده بود نیز تعرض می‌کردند و از قزوین تا ری همه‌جا به غارت می‌پرداختند
 و به همین سبب مدت‌ها در نزد فاتحان همچون دشمنان سهمگین [۶۳] اسلام
 تلقی می‌شدند.

یک اسطوره که نظیر آن درباره طوایف کرد و توجیه بیابانگردی آنها هم
 نقل می‌شد [۶۴] ریشه تبار این قوم را به کسانی می‌رساند که می‌بایست مغز سر
 آنها ماران ضحاک را تغذیه کند و خوالیگران او که در حق این بیگناهان دلسوزی
 داشتند بی‌آنکه ضحاک ازین ماجری خبر یابد از هر دو تن آنها یکی را پنهانی آزاد
 می‌کردند و پیداست که چنین اسطوره‌یی، هم متضمن اشارت به درهم‌آمیختگی
 نژاد قوم بود و هم خوی جنگجویی و بیگانه دشمنی و شهرگریزی را در آنها توجیه
 و الزام می‌کرد. سیمای جنگجویان قوم با سبیلتهای زیبا و چهره اشرفام، و موهای
 بلند و آشفته و با سپر و زوبین دیلمانی خویش تصویر جالبی از جنگجویان شکست-
 ناپذیر در اذهان اقوام مجاور باقی می‌گذاشت. درست است که این جنگجویان
 از سرکردگان خود فرمانبرداری داشتند و در موارد صلح و جنگ تسلیم حکم
 سرکردگان و سالاران دودمانی خویش بودند اما خوی جنگجویی که یک ویژگی
 آنها محسوب می‌شد کار حکام ولایات مجاور و حتی کسانی را که دیلمیان به‌عنوان
 چریک مزدور به خدمت آنها درمی‌آمدند غالباً دشوار می‌ساخت.

با آنکه، از اوایل عهد اسلام دیلمیان و هرز در یمن و اسواران سیاه در
 ری و شوش در آیین جدید استواری نشان دادند و بعدها در بین مسلمین از اخلاف
 آنها کسانی به‌عنوان محدث و لغوی و نحوی و شاعر عرب‌زبان نام و آوازه یافتند
 [۶۵] لیکن بیشترین ساکنان کوهستان دیلم تا مدت‌ها بعد از پایان فتوح همچنان
 مستقل باقی ماندند و در فاصله بین عهد خلافت عمر تا دوران مأمون بر موجب
 روایات، اعراب هفده بار ناچار شدند برای منقاد ساختن این طوایف مغرور و سرسخت

به آن حدود لشکرکشی نمایند حتی با آنکه هارون خلیفه هم چون بهری آمد (۱۸۹ هـ) سرکرده‌یی از طوایف دیلم به نام جستان دیلمی را نیز مثل تعداد دیگری از سرکردگان طوایف آن حدود نزد خود پذیرفت و به آنها خلعت و نواخت داد سرزمین دیلم همچنان برای اعراب ناگشوده باقی ماند و اسارت جستانیان هم در آن حدود منجر به آنکه قوم را وادار به قبول آیین تازه سازد نشد. حتی بعدها سرکردگان قوم مثل اسفار و سرداویج با وجود اظهار اسلام از احساسات ضد تازی خالی نبودند.

مع‌هذا خوی سیهان‌نوازی و جوانمردی و میل به حمایت از ستمدیدگان قوم سبب شد تا مخالفان خلیفه، مخصوصاً علویان که غالباً از جانب خلیفه و عمال آنها تعقیب می‌شدند در نزد اینان مورد حمایت واقع شوند و ازینجمله علویان زیدی، طی اقامت طولانی در بین آنها آیین اسلام و مذهب شیعه را در بین ایشان توانستند نشر نمایند. بدینگونه با آنکه مذاهب اهل تسنن هم از طرق دیگر تاحدی تدریجاً در بین آنها رواج یافت طوایف کوهستانیهای دیلم، غالباً تمایل ضد عباسی پیدا کردند و به مذاهب شیعه علاقه خاص نشان دادند چنانکه دیار دیلم یکچند تحت تأثیر علویان طبرستان کانون مذهب زیدی گشت بعدها طی چند قرن، به نشر و رواج آیین اسمعیلی کمک کرد و با ظهور خاندان بویه، که نام دیالمه از آنها در تاریخ پرآوازه گشت، مذهب امامیه در قلمرو آنها و حتی در بغداد خلیفه نیز نفوذ فوق‌العاده یافت.

ورود طوایف دیلم در صحنه حوادث عصر که نقش قابل ملاحظه‌یی به برخی سرکردگان آنها در برخورد با سلاله‌های محلی و قدرتهای بزرگ عصر داد، مخصوصاً در دنبال انحطاط و انقراض علویان طبرستان شدت و اوج بیشتر یافت. البته سلاله محلی قوم دیلم که آل جستان خوانده می‌شد استقلال خود را در تختگاه خویش، رودبار الموت، از مدت‌ها قبل حفظ کرده بود و در مقابل خلفاء عباسی هم اظهار طاعت ظاهری را مغایر با حفظ قدرت خانوادگی نمی‌یافت.

این سلاله محلی با آنکه یکچند یحیی بن عبدالله علوی را به رغم خلیفه عباسی پناه داد (۱۷۶ هـ) و حتی مانع اعلام عصیان او هم نشد باز، در وقتی که

هارون الرشید خلیفہ عباسی بہری آمد از جانب وی مورد تأیید واقع گشت و خلیفہ امیری را کہ در آن زمان، درین نواحی امارت داشت مورد دلجوئی و استمسالت قرار داد (۱۸۹ هـ). بعد از این امیر کہ سرزبان بن جستان نام داشت نوادہ اش و ہسودان بن جستان با گرایش بہ مذہب زیدیہ بہ مخالفان خلیفہ پیوست و با علویان طبرستان بیعت نمود و از آنها پشتیبانی کرد (۲۵۰ هـ). پسرش جستان ہم، بہ استثنای یک فترت کوتاہ همچنان (ح ۳۰۴) حامی و مدافع زیدیہ باقی ماند.

مع هذا برادر وی، علی بن و ہسودان، کہ بہ خدمت عباسیان درآمد با قتل وی (ح ۳۰۷ هـ) سلالہ جستانیان را از تبعیت زیدیہ خارج کرد و حتی داعی صغیر فرمانروای زیدی طبرستان را یکچند توقیف و محبوس داشت. قتل این علی بر دست محمد بن مسافر کہ ظاہراً غیر از ناخرسندی از ارتباط با مسودہ (عباسیان) انتقام جویی از خون و ہسودان ہم محرک آن بود مردہ ریگ امارت جستانیان را بہ سیاه چشم بن خسرو فیروز برادرزادہ علی منتقل کرد اما فرمانروایی او ہم بہ دست اسفار بن شیروہ خاتمہ یافت (۳۱۶) و از آن پس ہرچند باز جستانیان گہ گاہ سکہ امارت می زدہ اند ظاہراً قدرت بی منازع و قابل ملاحظہ بی نداشته اند. فی المثل کسانی از آنها مانند مانادر (وفات ح ۳۶۰ هـ) و پسرش خسرو شاہ (وفات ح ۳۹۶) غالباً یا محکوم بہ تبعیت از قدرت روحانی علویان ہوسم و یا تحت الحمایہ آل بویہ بودہ اند. با اینہمہ، اعقاب آنها ظاہراً تا پایان عہد آل بویہ چیزی از نام و آوازہ آل جستان را دستاویز داعیہ امارت ہای محدود محلی خویش می یافتہ اند.

یک شاخہ فرعی و در عین حال رقیب این سلالہ ہم در ناحیہ طارم حدود قزوین و سفیدرود بہ وجود آمد کہ محمد بن مسافر دیلمی بنیانگذار آن بود و بہ نام کنگریان یا آل مسافر خواندہ می شد. این محمد بن مسافر خراسویہ نام دختر جستان بن و ہسودان را در حبالہ داشت و بہ ہمین سبب با قتل علی بن و ہسودان از قتل پدرزنش انتقام کشید. با آنکہ وی نام خود را از سالار بہ محمد و نام پدرش اسوار (= اسفار) را بہ مسافر تبدیل کردہ بود خاندان وی بیشتر سالاریان خواندہ می شد و سلالہ اخلاف او کہ بعدہا در آذربایجان کسب قدرت کرد نیز بہ ہمین عنوان بیش از عنوان آل مسافر مشہور شد. محمد بن مسافر قلعہ سمیرم (= شمیران) را در طارم تختگاہ خویش ساخت. آنچه ابودلف مسعر بن المہلہل شاعر و سیاح عرب در وصف این قصر و طرز بنای آن می گوید تصویری از نوع فرمانروایی محلی قوم

دیلم را عرضه می کند و جالب آنست که این شاخه از حکام محلی دیلم برخلاف جستانیان مذهب اسمعیلی داشته اند نه زیدی اما مخالفت با عباسیان هم می بایست در مخالفت آنها با اعقاب جستانیان که به سبب ارتباط با آل بویه گه گاه با عباسیان مماشات می کردند عامل عمده یی باشد.

سالاریان طارم گه گاه نیز به نام کنگر (یا لنکر) که از اجداد محمد مسافر بود کنگریان خوانده می شدند. خاندان کنگر ظاهراً مدت ها قبل از عهد محمد مسافر بر قلعه شمیران و تمام ناحیه طارم تسلط یافته بودند اما محمد در تحکیم و تزیین قلعه اهتمام و علاقه بسیار نشان داد از جمله با جلب معماران و اهل صنعت که بعد از ورود به آنجا بی آنکه دیگر هرگز اجازه خروج بیابند در تزیین و تعمیر آن می کوشیدند بنای شمیران را رفعت و جلالی آوازه انگیز بخشید. قدرت و صلاحیت او حتی مایه بیم و ناخرسندی خانواده اش شد چنانکه پسرانش وهسودان و مرزبان با کمک مادر خود خراسویه وی را توقیف کردند (۳۳ هـ). با آنکه عنوان امارت طارم همچنان به نام او بود به دنبال عزیمت مرزبان بن محمد به تسخیر آذربایجان حکومت طارم و قلعه شمیران در عمل در دست وهسودان باقی ماند.

وهسودان چنانکه از یک سکه او (۳۴۱ هـ) برمی آید و آنچه در باب برادرش مرزبان گفته اند نیز آن را تأیید می کند مذهب اسمعیلی داشت اما این گرایش اسمعیلی سالاریان و بعضی دیگر از امراء گیل و دیلم که هم به مذهب باطنی منسوب شده اند ظاهراً بیشتر بهانه اظهار مخالفت با مسوده عباسی بوده است تا گرایش واقعی به مذهب. مع هذا فعالیت تبلیغی ابوحاتم رازی (وفات ۳۲۲ هـ) داعی اسمعیلی ظاهراً در نشر عقاید باطنی در بین اقوام گیل و دیلم درین اوقات باید قابل ملاحظه باشد. به هر حال هر چند در ظهور آل بویه ناحیه طارم و قلعه شمیران سالاریان را به حفظ استقلال کامل دیرینه خویش موفق نداشت باز تا عهد طغرل سلجوقی [۶۶] و در سالهایی که ناصر خسرو علوی در آغاز مسافرت طولانی خویش به این نواحی رسید قلعه شمیران هنوز در دست اعقاب محمد بن- مسافر بود.

۵

درکرانه‌های خزر

www.KetabArshi.com